

طنز و مزاح در ادبیات فارسی

استاد بنده، مرحوم دکتر محمد معین، طنز را این طور معنی کرده‌اند:
”افسوس کردن، مسخره کردن، طعنه زدن، سرزنش کردن، مسخره، طعنه، سرزنش، ناز“^۱.
و علامه دهخدا در تشریح مفهوم طنز ابیات ذیل را نقل نموده‌اند:^۲
خاقانی:^۳
زیون تر از مه سی روزهام مهی سی روز مرا به طنز چو خورشید خواند آن جوزا
مولوی:^۴
سال‌ها جستم ندیدم زو نشان جز که طنز و تسخر این سرخوشان
سنایی:^۵
گه آید بر من طنز کنان آن رعنا همچو خورشید که با سایه درآید به طرب
سلمان ساوجی:^۶
عقلم به طنز گفت که انظر الی الابل کاندرا ابل عجایب صنع خدا بسی است
همین طور استاد مرحوم دکتر معین، مزاح را این طور معنی کرده‌اند:
”شوخی کردن، خوش طبعی کردن، شوخی، خوش طبعی“^۷.
نیز این بیت را از گلستان نقل کرده‌اند:

-
۱. معین رشتی، محمد معین: فرهنگ فارسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ج ۲، ص ۲۲۳۷.
 ۲. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامه دهخدا، ج ۳۳، ص ۳۲۵.
 ۳. خاقانی شروانی، حسان‌العجم افضل‌الدین ابوبدیل بن علی، متوفی: ۵۹۵ هـ/۱۱۹۹ م.
 ۴. بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی: متوفی: ۶۷۲ هـ/۱۲۷۳ م.
 ۵. سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم، متوفی: ۵۴۴ هـ/۱۱۴۹ م.
 ۶. سلمان ساوجی، جمال‌الدین سلمان بن علاء‌الدین محمد ساوجی، متوفی: ۷۶۹ هـ/۱۳۶۷ م.
 ۷. معین، محمد معین: فرهنگ فارسی، ج ۳، ص ۴۰۵۷.

به مزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جدّ ازو بردار
و علامه دهخدا، در زمینه مزاح شعر ذیل سوزنی^۱ را آورده‌اند:
به‌مداحان و مزاحان سعدالملک برخوانم چو اندر چنگ آن گرگان فتاد از برّه بیزارم
اکنون بعضی از تألیفات ایرانی را درباره طنز و مزاح نقل می‌کنیم:
آقای جواد کیانی، کتابی به نام طنز و نطنز^۲ تهیه نموده‌اند.
آقای قیصری (شبادیز) در تقریظ این کتاب می‌نویسند:
”طنز، هجو، هزل، مطایبه و فکاهت بخش عظیمی از ادبیات شرق و غرب عالم
را دربردارند... حتی در فرهنگ اسلامی شوخ‌طبعی و ظریفه‌گویی خالی از
اهمیت و ارزش نیست.“
در این تألیف طنز ذیل از شعرالعجم گرفته شده است:
”وقتی فیضی^۳ شاعر بیمار شد، عرفی شیرازی^۴ به‌عیادت او رفت. فیضی میل
بسیاری به‌سگ داشت و سگ بچه‌های بسیار با قلاده‌های زرّین در اطراف او بازی
می‌کردند. عرفی از روی تعرض به فیضی گفت: این منخدوم زاده‌ها را نام چیست؟
فیضی گفت: عرفی... عرفی گفت: مبارک باشد. (مبارک نام پدر فیضی است).“^۵
طنز دیگر به‌قرار ذیل است:
”میر فندرسکی^۶ در سیاحت به هندوستان که رسید، پادشاه هند ازو ملاقات نمود
و مسایل زیادی سؤال کرد. من جمله گفت: شنیده‌ام که یکی از مختصات
پیغمبر اکرم (ص) این است که او را سایه نبود. گفت: آری، خدا را نیز سایه نبوده.
شاه خجل شد، چون متعلقین شاه را ظلّ الله می‌گویند، یعنی سایه خدا“.^۷

۱. سوزنی سمرقندی، شمس‌الدین محمد بن علی، متوفی: ۵۶۹ هـ/۱۱۷۳ م.
۲. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامه دهخدا، ج ۴۴، ص ۲۵۴.
۳. جواد کیانی: طنز و نطنز، انتشارات نورین سپاهان، اصفهان، چاپ دوم ۱۳۷۳ ه.ش.
۴. فیضی دکنی، شیخ ابوالفیض بن شیخ مبارک، متوفی: ۱۰۰۴ هـ/۹۶-۱۵۹۵ م.
۵. عرفی شیرازی، سید محمد (محمد حسین) بن خواجه زین‌الدین علی، متوفی: ۹۹۹ هـ/۹۱-۱۵۹۰ م.
۶. شبلی نعمانی، شمس‌العلماء محمد شبلی: شعرالعجم (تحت عنوان عرفی شیرازی)، ص ۱۱۶.
۷. ابوالقاسم فندرسکی استرآبادی معروف به «میر فندرسکی»، متوفی: ۱۰۵۰ هـ/۱۶۴۰ م.
۸. منبع پیشین، ص ۱۱۹.

بعضی از طنزهای این کتاب در ذیل آورده می‌شود:

”روزی آقا حسین خوانساری^۱، با ملّا محمد باقر خراسانی به راهی می‌رفتند. شخصی خرس مرده بر خری بارکرده می‌گذشت. چون خر خراسانی و خرس خوانسار شهرت دارد، ملّا باقر... به آقا حسین گفت: جناب آقا ببینید. آقا حسین مطلب او را دریافت و گفت: هنوز مرده ما بر زنده شما سوار است“^۲.

”روزی جناب میر علی شاه^۳، مولانا بنایی را طلبیدند. چون از دور پیدا شد، میر به نوعی نگاه کردن گرفت که گویا او را نمی‌شناخته. چون نزدیک رسید، میر گفت: بنایی تو بودی؟ چون از دور پیدا شدی، من خیال کردم که حماری است می‌آید. بنایی گفت: جناب میر، من هم که از دور شما را می‌دیدم، خیال کردم که آدمی آنجا نشسته است“^۴.

”مولانا رکن‌الدین^۵ از احوالی پرسید: راست است که شما یکی را دو می‌بینید؟ گفت: آری، همان‌طور ترا چهار پا می‌بینیم“^۶.

”شخصی از نابینایی پرسید که حقّ تعالی چیزی را بی‌فایده و عبث نیافریده است؛ از نابینایی تو چه متصور است؟ گفت: این‌که صورت چون تویی را ندیدن“^۷.

”طرّاری دستار قزوینی را ربود و فرار کرد. قزوینی به گورستان رفته، آنجا نشست. مردمان او را گفتند که آن مرد دستار ترا به طرف باغ برد، تو چرا در قبرستان نشسته‌ای؟ گفت: بالاخره گذارش به اینجا خواهد افتاد“^۸.

”ببخشید، شما ادعا دارید که زنتان فرشته است؟ بلی، آخر او مدتی است مرده“^۹.

۱. حسین خوانساری، آقا حسین بن آقا جمال خوانساری (م: ۱۰۹۸ هـ).

۲. منبع پیشین، ص ۱۳۸.

۳. علی قزوینی، شاه میر علی درویش از شعرای شاه طهماسب اوّل (دهم هجری).

۴. منبع پیشین، ص ۱۴۶.

۵. مسعود هروی، مولانا رکن‌الدین مسعود بن محمد امامزاده (م: ۶۱۷ هـ).

۶. همان، ص ۱۴۸.

۷. همان، ص ۱۳.

۸. همان، ص ۱۷.

۹. همان، ص ۷۲.

”درویشی بی‌سر و پا خواجه‌ای را گفت: اگر من بر در سرای تو بمیرم، با من چه می‌کنی؟ خواجه گفت: ترا کفن کنم و به‌گور سپارم. درویش گفت: امروز... مرا پیراهنی پوشان و چون بمیرم، بی‌کفن به‌خاک بسپار. خواجه بخندید و او را پیراهن بخشید“^۱.

مرتضی فرجیان و محمد باقر نجف‌زاده بارفروش طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب را در سه جلد تألیف نموده‌اند.^۲

در این کتاب طنز چنین تعریف شده است:

”طنز بیان واقعیات اجتماعی است به‌زبان شوخی و هزل“^۳.

نیز این قول محمد علی جمالزاده را نقل می‌کنند:

”ایرانی فکاهی طبع خلق شده است و تمام خارجانی که ما را از نزدیک شناخته‌اند تصدیق نموده‌اند که صحبت با ایرانیان دلپذیر و خوش‌مزه است و سرتاسر مشحون است از نکات و لطایفی که به‌دل می‌نشیند و فراموش نمی‌گردد و بهای مخصوص دارد و می‌توان آویزه گوش و هوش قرار داد“^۴.

اینجانب در مدت اقامت خود در دانشگاه تهران، در سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ م بارها همراه پروفیسور نذیر احمد و استاد سید حسن مرحوم، زنده‌یاد نیما یوشیج^۵، پدر شعر نو، را در خانه وی زیارت نموده‌ام. «افسانه» وی خیلی شهرت دارد. در اینجا فقط «میر داماد» وی را نقل می‌کنیم:

میر داماد، شنیدستم من	که چو بگزید بُن خاک وطن
به‌سرش آمد و از وی پرسید	ملک قبر که «من ربّک؟ من؟»
میر بگشاد دو چشم بینا	آمد از روی فضیلت به‌سخن

۱. مسعود هروی، مولانا رکن‌الدین مسعود بن محمد امام‌زاده، ص ۱۳۹.

۲. از نشر بنیاد، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰ ه.ش.

۳. فرجیان، مرتضی و محمد باقر نجف‌زاده بارفروش: طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰ ه.ش، ج ۱، ص ۱۱ (سخن ناشر).

۴. فرجیان، مرتضی و محمد باقر نجف‌زاده بارفروش: طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، ج ۳، ص ۷۹۸.

۵. علی اسفندیاری متخلص به‌نیما یوشیج (۱۳۳۸-۱۲۷۶ ه.ش).

اسطقسی‌ست، بدو داد جواب اسطقسات دگر زو متقن
حیرت افزودش از این حرف مَلک برد این واقعه پیش ذوالمن
که "زبان دگر این بنده تو می‌دهد پاسخ ما در مدفن"
آفریننده بخندید و بگفت: "تو به این بنده من حرف مزن
او در آن عالم هم، زنده که بود
حرف‌ها زد که نفهمیدم من!"^۱

در سال ۱۹۶۹ م که به ایران رفتم، برای دیدن شهریار^۲، بزرگترین شاعر دوزبانه معاصر ایران، به تبریز رفتم. ایشان لطف فرمودند، با وجود مریضی، دو ساعت صحبت فرمودند و دیوان خود را به مهمانخانه من ارسال نمودند. اینجانب مقالات مفصل درباره نیما یوشیج و شهریار نوشته‌ام که در هند انتشار یافته است.

دوست من آقای ابتهاج «سایه» غزلی سروده است که یک بیت آن چنین است:
شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم پدرا، یارا، اندوه گسارا تو بمان
شهریار در جواب غزل سایه «بمانیم که چه» سروده است:

سایه جان، رفتنی استیم، بمانیم که چه؟ زنده باشیم و همه روضه بخوانیم که چه؟
درس این زندگی از بهر ندانستن ماست این همه درس بخوانیم و ندانیم که چه؟
خود رسیدیم به جان، نعش عزیزی هر روز دوش گیریم و به خاکش برسانیم که چه؟...
کشتی ما که پی غرق شدن ساخته‌اند هی به جان کندن از این ورطه برانیم که چه؟...
گر رهایی است برای همه خواهید از غرق ورنه تنها خودی از لجه رهانیم که چه؟
ما که در خانه ایمان خدا ننشستیم کفر ابلیس به کرسی بنشانیم که چه؟...
شهریارا دگران فاتحه از ما خوانند
ما همه از دگران فاتحه خوانیم که چه؟^۳

مرحوم دکتر محمد اسحق، مؤسس «انجمن ایران» در کلکته، دوست حبیب یغمایی^۴ بوده و در تهیه تألیف کتاب خود در زمینه ادبیات معاصر فارسی از وی کمک گرفته

۱. علی اسفندیاری متخلص به نیما یوشیج (۱۳۳۸-۱۲۷۶ ه.ش)، ج ۲، ص ۷۴۴.

۲. سید محمد حسین شهریار (۱۳۶۷-۱۲۸۳ ه.ش).

۳. منبع پیشین، ج ۲، ص ۶-۴۴۵.

۴. حبیب یغمایی (۱۳۶۱-۱۲۸۰ ه.ش)، مدیر مجله یغما.

گرفته بود. در مدت اقامت خود در ایران، بنده هم بارها به خدمت وی رسیده‌ام. اکنون بعضی ابیات از نظم «پیری» وی در اینجا نقل می‌شود:

لباس شویم و جارو کشم، غذا بیزم به کنج خانه‌ام آقای خویش و نوکر خویش
 نه نفت هست و نه هیزم، نه برگه و نه زغال در آفتاب بشویم نحیف پیکر خویش...
 پسر مراست، ولی او غلام خانم خود چنانکه دختری، او هم کنیز شوهر خویش...
 چه خوش بود که ره از خُور تا سلام آباد پیاده در سپرم یا نشسته بر خر خویش
 خودم غریب شدم تا زخم به غربت رفت جزا چنین بود آن را که راند همسر خویش^۱
 بعضی آثار دیگر شعرای طنزسرا هم در اینجا نقل می‌گردد.

رضا شاهد کفّاش:

پدر زر است، برادر زر است و یار زر است اگر غلط نکنم لطف کردگار زر است...
 اگر تو را نبود زر ز جمله چشم بیوش برو همی پی تحصیل سیم و زر می‌کوش
 که فضل و مایه دانش به‌روزگار زر است پدر زر است و برادر زر است و یار زر است^۲
 فتح الله شکیبایی:

به خانوما، به آقاها، از حالا من خبر می‌دم

اگر نماینده بشم، وعده سیم و زر می‌دم

گوشتا رو ارزون می‌کنم، به جملگی جیگر می‌دم

کار می‌کنم، جون می‌کنم، قند می‌آرم، شکر می‌دم

کله اون قاچاقچی رو یکباره داغون می‌کنم

اگر نماینده بشم، این می‌کنم اون می‌کنم^۳

محمد صالحی آرام^۴:

”یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور“

می‌رسی روزی تو هم بر لقمه نان غم مخور...

۱. حبیب یغمایی (۱۳۶۱-۱۲۸۰ ه.ش)، مدیر مجله یغما، ج ۲، ص ۶-۷۸۵.

۲. منبع پیشین، ج ۲، ص ۶-۴۳۵.

۳. همان، ج ۲، ص ۴۴۰.

۴. متولد: ۱۳۱۷ ه.ش.

”ای دل غم دیده حالت به شود دل بد مکن“
 افکند مأمور اجرایت به زندان غم مخور...
 ”هان مشو نومید چون واقف نئی ز اسرار غیب“
 کشور جم می شود روزی گلستان غم مخور^۱
 محمد تقی کهنمویی^۲:

بیا تا سخن های نو بشنویم دمی بوی ماهی پلو بشنویم...
 بهر گوشه نطق و سخنرانیه سمینار نیروی انسانیه
 سمینار، پشت سمینار، رج سمینار در یونجه زار و کرج!
 بسا دیگها رو اجاق بار شد بسی پول خرج سمینار شد^۳
 احمد گلچین معانی^۴:

گفتم بدون پول به مجلس که برد راه؟
 ”گفت این حکایتی ست که با نکته دان کنند...“
 گفتم که از وکالت پیران چه حاصل است
 گفتا که پیر را به ریاست جوان کنند...
 گفتم که شاه کی سوی مجلس شود روان؟
 ”گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند“
 گفتم دعا بکن که وکیلان کنند کار
 ”گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند“^۵

ابوالقاسم لاهوتی^۶:

یکی روم و یکی یونان پرستد یکی کفر و یکی ایمان پرستد
 یکی عکا، یکی مکه، یکی بلخ، یکی دربار واتیکان پرستد...

۱. حبیب یغمایی (۱۳۶۱-۱۲۸۰ ه.ش)، مدیر مجله یغما، ج ۲، ص ۴۸۱.

۲. متوفی: ۱۳۶۳ ه.ش.

۳. منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۷۸.

۴. متولد: ۱۲۹۵ ه.ش.

۵. منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۰-۵۸۹.

۶. ۱۳۳۶-۱۲۶۶ ه.ش.

یکی از دست ظلم انگلستان خلاص ملک هندستان پرستد^۱
 نورالله و ثوقی^۲:
 نور چشمی از اروپا دنگ و فنگ آورده است
 صد رقم سوغات از شهر فرنگ آورده است
 رفته جای دکتر، این هیکل بی‌خاصیت
 دختری طنز و بور و شوخ و شنگ آورده است...
 رفته بود آدم، ولی برگشته هیپی از فرنگ
 جامه‌دانی مملو از شلوار تنگ آورده است^۳
 ملک‌الشعرا بهار^۴:
 بنگرید آن غول را کز هول او دیو لاجول دمادم می‌کند
 گرکشی آن عکس بر دیوار خلد لولیی از هیبتش رم می‌کند^۵
 حسین حسینی^۶:
 ای نمایندگان بی‌تدبیر تا کی و چند دشمنی باهم...
 توده‌ای را ز فقر برهانید با قوانین متقن و محکم...
 از وجود شما عدم بهتر گر چنین است کار کشور جم^۷
 قاسم رفقا^۸:
 تقلب ترا مایه عزت است تقلب فزاینده ثروت است...
 "چنین گفت فردوسی پاک‌زاد" تقلب کند نمرهات را زیاد^۹
 آقای محمد جواد مظفر در مقدمه ماجراهای محله ما^{۱۰} نوشته‌اند:

۱. منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۱۴.
۲. متولد: ۱۳۱۹ ه.ش.
۳. منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۴۷.
۴. ۱۸۸۶-۱۹۵۱ میلادی.
۵. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۰.
۶. متولد: ۱۲۹۹ ه.ش.
۷. منبع پیشین، ج ۱، ص ۴-۲۳۳.
۸. متولد: ۱۳۳۱ ه.ش.
۹. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.
۱۰. مجموعه ۲۴ مقاله طنز اجتماعی، چاپ گلشهر، چاپ اول ۱۳۷۹ ه.ش.

”نگارنده در انتشار این مجموعه... اندیشیده است شاید بتواند، ضمن آنکه خواننده را لختی فارغ از غوغای کار روزانه در زندگی شهری با خواندن این ماجراها سرگرم کند، لحظاتی نیز به تأمل در رفتار فردی و اجتماعی مرسوم در جامعه وا دارد“^۱.

ایشان تحت عنوان «اوّل مرغ بود یا تخم مرغ» می‌نویسد:

”به دو راهی دزاشیب رسیده بودیم که ماشینها پشت سر هم تا چراغ قرمز میدان قدس ایستاده بودند. راننده به فریاد من رسید و مرا از مخمصه بحث بی‌مورد با آن خانم نجات داد و گفت: ”بین همین وضع را، چند بار چراغ سبز و قرمز می‌شه تا از چهار راه بگذریم. اینو نمی‌بینید که بنزین و دیسک و صفحه کلاج و لنت ترمز چه بر سرش می‌آد. فقط همین ده تومن اضافه را چشمتون می‌بیند؟“ و آقای که کنار دست من نشسته بود گفت: ”آقا اعصاب خودت را خرد نکن“ و آقای که در صندلی جلو کنار دست آن جوان بخت برگشته نشسته بود... به صدا درآمد که: ”همین حرفها ما را بدبخت کرده، تا می‌خواهی از حق خودت دفاع کنی...“ و آقای کنار دست من با تندی گفت: ”بیخشید، اگر دل‌تان می‌خواهد دعوا کنید، من برای خود شما گفتم“ و آن آقا پاسخ داد که ”آقا اصلاً بحث دعوا نیست. مسأله این است که اینها گران می‌کنند. آن وقت بقال و قصاب و سبزی فروش هم گران می‌کنند“ و می‌گویند ”کرایه‌ها گران شده“ راننده گفت: ”آقا رو ببین! ما گران می‌کنیم که آنها گران می‌کنند...“ گفتم: می‌دانید آقا قرن‌هاست که بحث بر سر این بوده که مرغ اوّل خلق شده یا تخم مرغ“^۲.

در شعر فارسی شیخ و برهمن، زاهد خشک و قاضی و مفتی و صوفی ریاکار و ملّا همواره مورد انتقاد و طنز و مزاح گردیده‌اند. حافظ و شعرا دیگر در این زمینه ابیات لطیف سروده‌اند. اکنون چند بیت از شعرا هند و ایران هم آورده می‌شود که تخلص و اسم بعضی از آنها اصلاً در تذکره‌ها نیامده است:

۱. مجموعه ۲۴ مقاله طنز اجتماعی، چاپ گلشهر، چاپ اوّل ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۱۴.

۲. منبع پیشین، ص ۱۹-۲۰.

بیدل^۱:

شیخ چون عزم بر نماز شکست
 سخنور بلگرامی^۲:
 از چه انکار ترا شیخ ز بتخانه ما نیست
 عبدالجلیل متخلص به موجود^۳:
 مطلب از شعر مرا گفتن درد جگر است
 فهم ملاً دگر و مطلب سعدی دگر است
 *
 گفت که موجود به‌گفت است شیخ
 ناز بر آن کن که خریدار تست
 *
 آمد بهار و عهد شکستیم توبه را
 در دست سبحة دارم و زَنار زیر دل
 با دخت رز کنون شب دامادی من است
 شیطان در انفعال ز شیادی من است
 *
 ناگهان بهر تماشا آن گل رعنا گذشت
 از حرم زاهد برآمد وز صنم ترسا گذشت
 *
 در زیر دل مستی و رندی خوش است لیک
 شفایی^۴:
 امام شهر به‌روی تو دوش جام کشید
 کشید جامی و با رغبت تمام کشید
 مبتلا^۵:
 آستانش سجده‌گاه مبتلاست
 آن صنم گویا خدای دیگر است

۱. متوفی: ۱۱۳۳ هـ/ ۲۱-۱۷۲۰ م.

۲. سخنور بلگرامی، شیخ محمد صدیق بن قاضی احسان الله (م: ۱۲۲۳ هـ): دیوان سخنور، نسخه خطی شماره ۲۲۷، فارسیه نظم، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳. موجود، سید شاه عبدالجلیل: دیوان موجود، نسخه خطی شماره ۱۹۳، فارسیه نظم، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴. شفایی اصفهانی، حکیم شرف‌الدین حسن (حسین) خلف حکیم ملای اصفهانی، متوفی: ۱۰۳۷ هـ/ ۱۶۲۸ م.

۵. مبتلا دهلوی، پندت اجودهیا پرشاد، شاگرد صهبایی، موجود در حدود ۱۲۰۰ هـ (۱۷۸۵ م)؛ نسخه خطی کلیات مبتلا، ۲۱۱ فارسی نظم، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

نجات^۱:

بر سر سجاده شیخ شهر را دیدم نجات سبحة کافر فرنگی بهتر از زَنار داشت

منابع

۱. جواد کیانی: طنز و نطنز، انتشارات نورین سپاهان، اصفهان، چاپ دوم ۱۳۷۳ ه.ش.
۲. دهخدا قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامه دهخدا، ج ۳۳، شماره مسلسل ۲۳، انتشارات مجلس شورای ملی، تهران، خردادماه ۱۳۳۵ ه.ش.
۳. دهخدا قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، ج ۴۴، شماره مسلسل ۲۰۸، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۵ ه.ش.
۴. سخنور بلگرامی، شیخ محمد صدیق بن قاضی احسان الله (م: ۱۲۲۳ ه): دیوان سخنور، نسخه خطی شماره ۲۲۷، فارسیه نظم، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۵. فرجیان، مرتضی و محمد باقر نجف‌زاده بارفروش: طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، سه جلد، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰ ه.ش.
۶. مبتلا دهلوی، پندت اجودها پرشاد: کلیات مبتلا، نسخه خطی شماره ۲۱۱ فارسی نظم، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷. معین، محمد معین: فرهنگ فارسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ هفتم ۱۳۶۴ ه.ش، ج ۲.
۸. موجود، سید شاه عبدالجلیل: دیوان موجود، نسخه خطی شماره ۱۹۳، فارسیه نظم، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۹. نجات اصفهانی، میر عبدالعالی (م: ۱۱۴۰ ه)، معاصر سلطان حسین صفوی؛ دیوان نجات (مطلأ و مذهب)، مکتوبه قمر اسمعیل الحسین الاصفهانی، ۱۲۱۹ هجری؛ نسخه خطی شماره ۱۱۲، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۱۰. مظفر، محمد جواد: مجموعه ۲۴ مقاله طنز اجتماعی، چاپ گل شهر، چاپ اول ۱۳۷۹ ه.ش.

۱. نجات، میر عبدالعالی اصفهانی، معاصر سلطان حسین صفوی؛ دیوان نجات (مطلأ و مذهب)، مکتوبه قمر اسمعیل الحسین الاصفهانی، ۱۲۱۹ هجری؛ نسخه خطی شماره ۱۱۲، کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.